

رابطه دموکراسی و سوسیالیزم

متن سخنرانی رفیق ت.ث. در سمینار ((اتحاد چپ کارگری)) برلین ۷ و ۸ دسامبر ۲۰۰۱

با تشکر از رفقای برگزارکننده این سمینار و با عذرخواهی از رفقای حاضر در این نشست. برای اینکه بحث من، پس از بحث‌های خیلی کنکرت قبلی، یک مقدار زیادی کلی‌بافی خواهد بود. به هر حال بیخشیید! این بحثی است که باید بشود، هر چقدر هم که دوباره آن را تکرار کنیم، ضرری نخواهد داشت.

رفقا! فکر کنم که همه ما این را بپذیریم که مسئله دموکراسی و رابطه‌اش با مبارزه برای سوسیالیزم، یکی از مسائل مورد مشاجره همیشه در جنبش کارگری بوده است. و شاید بشود گفت که از وجوه مشخصه بحران فعلی سوسیالیزم در سطح بین‌المللی هم دقیقاً همین عدم درک درست از مسئله رابطه مبارزه برای دموکراسی و رابطه این مبارزه با سوسیالیزم است. از این نظر هم خیلی جالب هست که به نظر من، یکی از وجوه مشخصه "اتحاد چپ کارگری" در درون چپ ایران هم همین برخورد ویژه‌ای است که به این مسئله کرده است. من می‌خواهم که این برخورد ویژه را یک مقداری بشکافم.

البته این مسئله جوانب خیلی مختلفی دارد. اول اینکه باید مفهوم‌اش را از دیدگاه مارکسیستی بشکافیم. دوم اینکه رابطه‌اش را با دموکراسی بورژوازی ببینیم. سوم اینکه به خود تاریخچه جنبش کارگری ایران بپردازیم و انحرافات که توی این جنبش بوده است را باز کنیم. به هر حال، این مسئله جنبه‌های جنبه‌های مختلفی دارد. من سعی می‌کنم تا آنجائی که فرصت دارم، برخی نکات کلی‌اش را باز کنم. حرف آنجنان عجیب‌وغریبی هم برای زدن ندارم. به اعتقاد من، این اصول کلی‌ای که می‌خواهم بگویم، اصول کلی مارکسیستی است. منتها، زیر آوار انحرافات مختلف آنقدر پوشیده مانده است که شاید خیلی از ما آن‌ها را فراموش کرده باشیم. والا نه کشف جدیدی است و نه تئوری نوینی است و نه چیز عجیب‌وغریب و پیچیده‌ای است که من می‌خواهم بگویم. آن‌ها یک سری اصول کلی است که ما باید همیشه اعتقاد می‌داشتیم، و امیدوارم که می‌داشتیم. به هر حال، آن‌ها را باید دوباره بررسی بکنیم.

به نظر من، هر نوع بحث بر سر دموکراسی، اول باید از یک نقد از مفهوم دموکراسی به‌طور عام شروع بشود. چون اولین برخوردی که خیلی از دوستان می‌کنند این است که گویا یک الگویی دارند از دموکراسی؛ که توکونی که یک برنامه‌ای است که یک سری اصول دارد. این دوستان می‌گویند که چه خوب هست که ما این را داشته باشیم. چه خوب است که این جامعه از این الگو بگذرد. این طرز برخورد غلطی است چرا که دموکراسی همانند هر نوع پدیده دیگر اجتماعی، هم جنبه طبقاتی دارد و هم جنبه تاریخی. ما در تاریخ، دموکراسی قبلی‌های داشته‌ایم، دموکراسی خرده‌بورژوازی داشته‌ایم، دموکراسی فئودالی با همان سیستم ملوک‌الطوایفی داشته‌ایم. دموکراسی می‌تواند اشکال مختلف طبقاتی به خود بگیرد. حتی در مورد خود دموکراسی بورژوازی، امروزه در هیچ کشور پیشرفته غربی نیز دموکراسی همانند دیگر کشورهای پیشرفته نیست. حتی توی همین اروپا هم، با اینکه اروپا کلاً با آمریکا و ژاپن فرق دارد، مدل آلمانی را با فرانسوی و انگلیسی مقایسه کنید، کلی با هم فرق دارند. دموکراسی چون پدیده‌ای تاریخی است و آدم تا به شکل کنکرت با آن برخورد نکند، نمی‌تواند درست رابطه‌اش را با مبارزه برای سوسیالیزم بفهمد. و یکی از کلک‌های بورژوازی دقیقاً همین است که این مفهوم به‌طور عام دموکراسی را از نظر ایدئولوژیک دائماً می‌در جنبش‌های توده‌ای حقه می‌کند، که بله این جوامع باید دموکراسی بیاد تویش.

توی مارکسیزم هم برخورد ما به دموکراسی همیشه یک سری اشکالات داشته است. در جنبش کارگری دو سه جور گرایش خیلی عمومی را همیشه می‌شود مشاهده کرد.

یک عده که می‌گفتند که دموکراسی یک چیز بورژوازی است و در چارچوب جامعه بورژوازی ما آن را لازم داریم تا بتوانیم خودمان را متشکل کنیم، سازمان بدیم و بجنگیم برای سوسیالیزم. ولی موقعی که رسیدیم به سوسیالیزم، دیگر این مسئله اصلاً منتفی می‌شود چرا که سوسیالیزم یک چیز خیلی عالی‌تری است از دموکراسی و در واقع این دوره تاریخی را جایگزین می‌کند.

یک عده دیگر هم اصولاً اعتقاد دارند که تا ما به جامعه دموکراتیک نرسیم، تا به این دموکراسی بورژوازی نرسیم، سوسیالیزم نمی‌تواند بیاید. باید ما اول از این فاز بگذریم تا به سوسیالیزم برسیم.

به نظر ما، دیدگاه مارکسیستی اصولاً این یک همچین وجه تمایزی را هیچ وقت قبول نداشته است. یعنی برای مارکسیزم، مبارزه برای دموکراسی همیشه برابر و مساوی بوده است با مبارزه برای سوسیالیزم. هیچ نوع تضادی در مارکسیزم بین این دو تا دیده نشده است. دموکراتیک بودن "دیکتاتوری پرولتاریا" فقط در این نبوده است که ما اعتقاد داریم که این دیکتاتوری اکثریت است. بلکه این تنها شکلی از حاکمیت است که می‌تواند به سوسیالیزم برسد. در واقع، اگر رفقا یادشان باشد توی مانیفست کمونیست، خود مارکس، می‌گوید: پرولتاریا با تسخیر قدرت سیاسی، در نبرد برای دموکراسی پیروز می‌شود. چرا مارکس این حرف را می‌زند؟ این دیدگاه از کجا می‌آید؟

برای فهمیدن این مسئله باید به تاریخچه جنبش کارگری قبل از مارکس نگاه بکنیم. توی آن دوره، جنبش‌های چپ و رادیکال کارگری منظورشان از دموکراسی این بود، وقتی می‌گوئیم دموکراسی، یعنی حاکمیت مردم. اولاً، منظور از حاکمیت مردم چیست؟ آن جنبش‌های رادیکال زحمتکش می‌گفتند، حاکمیت مردم، یعنی از پائین، توده‌های مردم بر روی دولت کنترل داشته باشند و بر روی قدرت کنترل اعمال کنند. ثانیاً، وقتی می‌گفتند که حاکمیت مردم، این حاکمیت مردم به شکل اینکه چهار نماینده بفرستیم در پارلمان که نباید خلاصه بشود، بلکه ما (مردم) باید حاکمیت در توی حوزه تولید هم داشته باشیم. توی حوزه اقتصادی هم باید کنترل اعمال بشود. این وجه مشخصه جنبش کارگری بود در مفهوم نبرد برای دموکراسی.

اصولاً، مارکس از سال‌های ۱۸۵۰ به بعد دموکراسی را فقط در رابطه با جنبش کارگری به کار می‌برد. او به دموکراسی بورژوازی می‌گفت لیبرالیزم؛ چون دموکراسی کارگری یعنی اینکه سوسیالیزم. برای اینکه تا طبقات الغاء نشوند و تا حوزه‌های اقتصادی زیر کنترل طبقه کارگر قرار نگیرد، حاکمیت مردم نمی‌تواند اعمال بشود. حاکمیت مردم بدون الغای سرمایه‌داری در واقع، غیرممکن است. به همین دلیل خود مارکس در سال ۱۸۵۲ می‌گوید: "جنبش دموکراتیک در تمام کشورهای متمدن، در تحلیل نهائی، برای حاکمیت سیاسی پرولتاریا مبارزه می‌کند."

منظور مارکس از دموکراسی، خیلی ساده، این بود؛ دموکراسی یعنی حاکمیت مردم. حاکمیت مردم یعنی حاکمیت در تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی، نه فقط در حوزه سیاسی، بلکه همچنین در حوزه اقتصادی. بنابر این دموکراسی مستلزم الغای طبقات و مستلزم الغای مالکیت خصوصی است. بنابراین، مبارزه ما برای دموکراسی صرفاً خلاصه نمی‌شود به مبارزه برای یکسری حقوق دموکراتیک. مبارزه برای دموکراسی، یعنی در واقع مبارزه برای سوسیالیزم.

برای پرولتاریا دموکراسی یک نردبانی نیست که از آن استفاده می‌کنیم و از آن بالا می‌رویم و می‌رسیم به سوسیالیزم. برای ما دموکراسی یعنی خود سوسیالیزم. منظور ما از حاکمیت مردم یعنی سوسیالیزم. سوسیالیزم تعریفی جز این ندارد: حاکمیت واقعی مردم. از این زاویه که

نگاه کنیم، آن وقت دموکراسی بورژوازی محدودیت‌هایش روشن می‌شود. اولاً، دموکراسی لیبرالی، دموکراسی است صوری. به این معنا که می‌خواهد در حوزه سیاسی یک برابری ظاهری حقوقی ایجاد کند، ولی در واقع، آن نابرابری واقعی اقتصادی را مخفی نگاه ندارد. این نوع دموکراسی همیشه صوری است و هیچ وقت نمی‌تواند در حوزه اقتصادی وارد بشود. تازه در همین سیاسی‌اش هم محدود است؛ یک کارگر و یک سرمایه‌دار مدبر روزنامه حقوق مساوی دارند که در انتخابات شرکت کنند. یعنی با در دست داشتن دستگاه‌های ایدئولوژیک در دست خودش، برابری می‌دهد؛ در نتیجه، از دیدگاه پرولتاریا، دموکراسی بورژوازی همیشه خیلی محدود است.

ثانیاً، دموکراسی بورژوازی غیرمستقیم است. چون حوزه‌های واقعی حق تعیین سرنوشت را از مردم می‌گیرد و همیشه مردم را امتیزه می‌کند. بجای اینکه در واحدهای تولیدی این دموکراسی شکل بگیرد، در حد جغرافیایی شکل می‌گیرد. مردم به صورت امتیزه هر چهارسال یکبار، باید یک رأی بیندازند در صندوق انتخابات. این به هیچ وجه، باعث پیشرفت مداخله مردم در تعیین سرنوشت خودشان نمی‌شود. دموکراسی بورژوازی، همیشه غیرمستقیم است. یک نماینده را شما انتخاب می‌کنید که مثلاً هر چهارسال برود هر غلطی دلش خواست بکند. هیچوقت قابل عزل و قابل کنترل نیست.

به هر حال، واقعیت‌های جامعه سرمایه‌داری حتماً در حد همین دموکراسی محدود و صوری، جور دیگری است. حتماً در حد حوزه سیاسی هم ما می‌دانیم که قدرت سیاسی هیچوقت در پارلمان نیست. عملاً، در هیچ کشور سرمایه‌داری مدرن ما نمی‌بینیم که قدرت سیاسی به پارلمان خلاصه بشود. قدرت واقعی در جاهای دیگری است. در اغلب این کشورها، آن تصمیماتی که پارلمان می‌گیرد، آنقدر مداخله در اصول کلی آن دولت نمی‌تواند بکند. اگر این جوری به این مسئله نگاه بکنیم، رابطه پرولتاریا با دموکراسی بورژوازی یک مقدار روشن تر می‌شود. پرولتاریا برای حکومت طبقه کارگر مبارزه می‌کند. پرولتاریا، برای اینکه به این حکومت دسترسی پیدا کند، باید اول خودش را به عنوان طبقه متشکل کند. این طبقه برای این حکومت کارگری، احتیاج به حقوق دموکراتیک دارد. پرولتاریا حتماً در چارچوب دموکراسی بورژوازی، نیاز دارد که سیاست و سازماندهی را تعلیم ببیند. بنابر این همیشه برای تقویت دموکراسی باید بجنگد. همیشه باید برای گسترش حقوق دموکراسی بجنگد. ولی این مبارزه در چارچوب جامعه بورژوازی ویژگی‌هایی دارد. ویژگی‌هایی که مارکس در اینباره بیان کرده شامل نکات زیر است.

اول اینکه پرولتاریا همیشه باید برای افشای دموکراسی بورژوازی مبارزه کند. یعنی مبارزه برای دموکراسی را دائماً به حوزه اقتصادی بکشاند و نگذارد که این مبارزه به حوزه سیاسی خلاصه شود. دوم اینکه طبقه کارگر باید همیشه قوه مقننه را در برابر قوه مجریه تقویت کند. یعنی هرچه بیشتر قدرت دادن به نمایندگان مردم را برجسته کند. سوم اینکه به طور کلی پرولتاریا برای هر نوع حقوق دموکراتیکی بجنگد.

از این زاویه است که پرولتاریا توی جناح‌های مختلف بورژوازی مداخله می‌کند. بدین معنا که برخلاف اعتقاد بعضی‌ها که معتقداند که هر جناحی از بورژوازی که ضد سرمایه‌داری تر بود "رفیق" تر است با پرولتاریا، از دیدگاه مارکس هر جناحی که دموکراتیک‌تر بود رفیق‌تر است با پرولتاریا. می‌بینیم که مارکس چه نقد شدیدی به سوسیالیزم خرده بورژوازی، سوسیالیزم فئودالی و حتی سوسیالیزم بورژوازی نوشته است. از دیدگاه پرولتاریا، وجه تمایز بین جناح‌های مختلف بورژوازی این نیست که کدام‌شان تخم‌قوی ضد سرمایه‌داری‌شان بهتر است و حرف‌های ضد سرمایه‌داری می‌زنند. چون می‌دانیم که هیچکدام از این‌ها قادر نیستند از نظر تاریخی سرمایه‌داری را الغاء کنند، بلکه تا چه اندازه دموکرات‌اند، آن هم در عمل. تا آن جا که در عمل برای گسترش حقوق دموکراتیک می‌جنگند، ما می‌توانیم حتماً در مواقع و جاهایی با آنها اتحاد عمل داشته باشیم.

این به طور کلی رابطه پرولتاریا با بورژوازی را بر سر مبارزه با دموکراسی نشان می‌دهد. به همین خاطر است که می‌بینیم که موقعی که مبارزه انقلابی وارد دوران بحران انقلابی می‌شود، شکل مبارزه پرولتاریا برای دموکراسی به شکل اجتناب‌ناپذیری تبدیل می‌شود به یک جنبش شورائی. چون جنبش شورائی دقیقاً جنبش است که این نکاتی که اشاره شد را دربر دارد؛ ۱- مبارزه را از حوزه سیاسی به حوزه اقتصادی می‌کشاند و در واقع این مبارزه از واحدهای تولیدی شروع می‌شود. چون آن جاست که باید این اعمال حاکمیت در حوزه اقتصادی صورت بگیرد. ۲- جنبش شورائی در واقع، قوه مجریه دولتی را از بین برده و در دست خودش گرفته است. ۳- شوراهای کارگران و زحمتکشان یک شکلی است که توده‌ها را امتیزه نمی‌کند و آن‌ها را در محل واحد تولیدی متشکل می‌کند.

منظور مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا هم این بوده که موقعی که یک جنبش شکل شورائی در دوره بحران انقلابی تبدیل به شکل غالب بشود، در واقع دموکراسی تحقق پیدا کرده است. دیکتاتوری پرولتاریا از دیدگاه مارکس یعنی که این پروسه به انتهایش برسد. یعنی پروسه‌ای که برای نفی دموکراسی بورژوازی شروع می‌شود، باید در سطح دموکراسی به حوزه‌های اقتصادی به پایان برسد. منظور مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا همین است. یعنی پرولتاریا این مبارزه را باید تا به آخر ادامه بدهد و ادامه این پروسه، یعنی پرولتاریا دیکتاتوری طبقاتی‌اش را اعمال می‌کند. چون تنها شکلی که "حاکمیت مردم" می‌تواند در درازمدت اعمال بشود این است که این پروسه در حوزه اقتصادی به انتهایش برسد. ولی دیکتاتوری پرولتاریا به معنای شکل حکومتی نبوده است. پرولتاریا بدون گسترده‌ترین شکل دموکراسی در واقع نمی‌تواند به سوسیالیزم برسد. پرولتاریا برای اینکه خودش را به عنوان پرولتاریا نفی بکند، باید از وسیع‌ترین حد دموکراسی در این شوراها برخوردار باشد. بنابراین اینجاست که اشکالات اساسی تجربه گذشته "سوسیالیزم" مطرح می‌شود؛ سیستم تک حزبی. بدین ترتیب که چون یک حزبی فکر می‌کند که پیشگام پرولتاریاست و اگر در قدرت قرار بگیرد، پس تصمیم می‌گیرد که تمام احزاب دیگر را حذف بکند. حزب نباید قدرت سیاسی را بگیرد. این شوراها پرولتاریا و زحمتکشان هستند که باید قدرت را اعمال کرده و گسترش بدهند.

نکته نخست. یک عده هستند که می‌گویند در دوران انتقال به سوسیالیزم، احزاب کارگری آزاداند ولی احزاب بورژوازی را باید جلوی فعالیت‌شان را بگیریم. ولی کی هست که تعیین می‌کند که کدام حزب کارگری است و کدام حزب بورژوازی؟ چون ما دیده‌ایم که درون جنبش کارگری، به محضی که دعوی‌مان می‌شود، حتماً درون حزب خودمان، به آن گرایش دیگری می‌گوئیم بورژوازی و خرده بورژوازی، چه برسد به این که حالا یک حزب دیگر از بیرون بخواهد مداخله کند. بنابراین کی هست که تعیین می‌کند که کدام حزب بورژوازی و کدام حزب کارگری است؟ احزاب باید آزاد باشند تا در درون شوراها کارگری بتواند عقایدشان را ابراز بکنند.

نکته دوم که از اولی مهم‌تر است، این است که موقعی که ما می‌گوئیم "گذار به سوسیالیزم"، این فقط پرولتاریا نیست که قرار هست که این گذار را انجام بدهد. باید کل این جامعه به سوسیالیزم گذار بکند. جامعه پس از سرنگونی دولت بورژوازی، فقط خلاصه نمی‌شود به پرولتاریا. حتماً توی کشورهای خیلی پیشرفته صنعتی، هنوز یک بخش عظیم اجتماعی نیز وجود دارد. این جا دو نوع راه حل داریم. می‌شود گفت که در این موقع تماماً لایه‌های اجتماعی دیگر را می‌آوریم توی شوراها، که این در واقع، نفی خود شوراهاست. چون که با این کار آن خاصیت اصلی شوراها، یعنی نزدیکی‌اش به سطح تولید دیگر از دست خواهد رفت. و همچنین، شکل ویژه‌ای که طبقه کارگر و شوراها کارگری برای اعمال حاکمیت و ادغام قوه مقننه و مجریه دارند دیگر معنا نخواهد داشت؛ مثلاً، مغازه داران سر خیابان را نمی‌شود جمع کرد توی شوراها تولیدی. زیرا که پراکنده هستند و اگر بخواهیم که آن‌ها را در سطح یک شهر جمع کنیم هیچ ارتباطی باهم ندارند. مغازه داران، صرفاً یک سری آدم‌ها امتیزه هستند که ما آن‌ها را در زیر یک سقف به نام "شورا" جمع کرده‌ایم.

یا اینکه ببینیم که نقش این بقیه "جامعه" در این دوره گذار و انتقال به سوسیالیزم چی می‌شود؟ این جاست که مسئله شکل دیکتاتوری پرولتاریا خیلی اهمیت خاصی پیدا خواهد کرد. دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند سایر طبقات اجتماعی را از دوره گذار حذف بکند. به همین خاطر است که من با این واژه "دموکراسی کارگری" زیاد موافق نیستم. چون واژه دموکراسی کارگری این جور وانمود می‌کند که گویی این دموکراسی فقط برای طبقه کارگر است. دموکراسی در دوره انتقال به سوسیالیزم فقط برای طبقه کارگر نیست، باید برای کل جامعه باشد.

بنابراین شورای کارگری در دوران انتقال، نمی‌تواند تنها ابزار حکومت سیاسی باشد. همان‌طور که قبلاً گفتم، یا باید سایر لایه‌های اجتماعی را بیاوریم داخل شوراها که این نفی شوراهاست. یا باید برایشان وسیله سیاسی دیگری پیدا کرد تا در سرنوشت "انتقال" مداخله کنند. اینجاست که باید شکل‌های دیگری از سازماندهی، مثل پارلمان را در کنار شوراها به بحث گذاشت. این مسئله بسیار کلیدی است. مجلس موسسان باید بتواند که دوره انتقال به سوسیالیسم و شکل این انتقال را به بحث بگذارد و شکل حکومتی را تعیین بکند. جامعه باید در تعیین سرنوشت خودش در دوره انتقال به صورت دموکراتیک شرکت داشته باشد، وگرنه، انسان‌های آن جامعه را نمی‌توان به انسان سوسیالیستی تبدیل کرد. انسان موقعی سوسیالیست می‌شود که بتواند در تجربه خود و به صورت دموکراتیک، ضرورت انتقال به سوسیالیسم را بفهمد. این به نظر من رؤس کلی بحثی است که در رابطه با دموکراسی و سوسیالیسم مطرح است. نکته بیشتری بر سر اصول آن نمی‌خواهم بگویم. اگر رئیس جلسه موافقت کند، می‌خواهم یک مقدار در بحث و پرسش و پاسخ مسائل را بیشتر بشکافیم و جلو برویم.

این سخنران در پاسخ به سؤالاتی طرح شده گفت:

من مخالفتی با شورای شهروندی ندارم. امروزه در جامعه بورژوازی هم آن را داریم؛ شورای محلات. به هر حال، قدرت بورژوازی هم تجزیه شده است. قدرت بورژوازی هم آن‌طور تمرکز یافته نیست. نهادهای مختلفی معرف این مجموعه دموکراسی بورژوازی‌اند و این در جوامع مختلف هم اشکال مختلف به خود می‌گیرند. حدود و ثغور اختیارات مختلف هم دارند. به طور مثال، الان در بریتانیا، به خاطر مبارزه سر مسئله ملی ملیت‌های اسکاتلندی، ایرلندی و ولزی، دولت انگلستان به پارلمان‌های محلی هم رضایت داد. ولی هر کدام از این پارلمان‌های محلی هم قدرت‌شان با یکدیگر فرق دارد. یعنی بستگی به فشارهای مبارزات ملی داشته است. یک قانونی در مجلس گذرانده‌اند که مجلس محلی اسکاتلند قدرت‌اش "این مقدار" است و مجلس محلی ولز و یا ایرلند قدرت‌اش "آن مقدار" است. این یکی می‌تواند مالیات وضع کند، آن یکی نمی‌تواند مالیات وضع کند. این یکی می‌تواند پلیس را هم اداره کند، آن یکی نمی‌تواند در اداره پلیس دخالت کند. یعنی حتی توی چارچوب جامعه بورژوازی، ما انواع و اقسام نهادهای مختلف داریم. واضح است که در حکومت کارگری هم نه تنها ما نهادهای مختلف قدرت خواهیم داشت، بلکه به مراتب بیشتر از این هم خواهیم داشت. خیلی قدرت فدراتیوتر خواهد شد. در دوران انتقال به سوسیالیسم و حکومت کارگری، قدرت خیلی بیشتر از یک جامعه بورژوازی پخش خواهد شد. بنابراین من هیچ مخالفتی با شورای شهروندی ندارم. ولی می‌گویم، شوراهای شهروندی، نمی‌تواند جایگزین شوراهای کارگری متکی بر واحدهای تولیدی بشود. این دو تا، دو چیز متفاوت هستند. حوزه‌های مختلفی برای تنظیم قدرت شوراهای کارگری متکی بر واحدهای تولیدی و سایر نهادها مانند شوراهای محلات، اتحادیه‌های کارگری، اصناف و... باید ایجاد بشود. دوره انتقال اگر شکل قانونی نداشته باشد، یعنی، شکلی که به زور به مردم حقه نشده باشد و خود مردم هم آن را پذیرفته باشند، نمی‌تواند صورت بگیرد. به جای اینکه انتقال به سوسیالیسم صورت بگیرد، به قول معروف، در ماریج بوروکراتیک به جامعه سرمایه‌داری برمی‌گردد. بنابراین در دوره انتقال، شوراهای کارخانه خواهیم داشت. این شوراها در سطح جغرافیایی می‌توانند متحد بشوند. مثلاً، شوراهای کارخانه‌های تهران یک شورای جداگانه خواهند داشت که در حوزه سیاسی شهر تهران مداخله خواهند کرد.

در کنار آن، شوراهای محلات وجود خواهد داشت. در کنار آن، تشکلات اصناف وجود خواهند داشت. در کنار آن، اتحادیه‌های کارگری وجود خواهند داشت. ولی هنوز همه این‌ها به تنهایی کافی نیست. هر کدام از این‌ها باید قدرتی داشته باشند. یک سهمی از قدرت باید داشته باشند. سهم‌شان صفر نیست. سهم روشنی باید داشته باشند. به طور مثال، شوراهای محلات و اتحادیه‌های کارگری در این حوزه‌ها مداخله خواهند کرد. اصناف در آن حوزه‌ها مداخله می‌کنند و... حدود قدرت این است و حدود قدرت دیگری متفاوت است و... ولی باز این هم کافی نیست. چون در تحلیل نهائی، به خصوص در کشورهای عقب‌افتاده این پدیده خیلی مهم خواهد شد. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری این مسئله تا اندازه‌ای روشن‌تر است ولی در کشورهای عقب‌افتاده، توده‌های وسیع غیرپرولتری شاید در خیلی جاها از پرولتاریا به مراتب بزرگتر باشند. مثلاً، توی جامعه ایران، توده وسیع خرده‌بورژوازی، پراکنده هم هست. جایی نیست که مثلاً گفته شود از طریق شوراهای محلات بتواند در قدرت سیاسی سهم بگیرد. خرده‌بورژوازی واقعاً نمی‌تواند در سطح شوراهای محلات، به جز در یک حوزه محدود، و در سطح حدود و ثغور ساده سیاسی مداخله بکند. شوراهای محلات درباره اینکه خیابان‌ها چطوری باشند؟ آیا درخت کاشته شود یا نشود؟ و چگونه مدارس اداره شوند و... می‌تواند دخالت کنند. این نهاد در حد قدرت سیاسی معقول نیست که بتواند مداخله بکند. یعنی شوراهای محلات نهادی با راندمان بالایی برای مداخلات سیاسی نیست. بنابراین احتیاج به یک شکلی از مجلس سراسری هم هست. ما به عنوان سوسیالیست‌ها، وقتی امروزه می‌نشینیم برنامه می‌دهیم برای سوسیالیسم، نمی‌توانیم کل این تجربه گذشته را کنار بگذاریم و بگوئیم: نه! ما هیچ برنامه‌ای نداریم و منتظر می‌ایستیم به بینیم چی می‌شود؟ ما باید براساس تجربه جنبش کارگری باید برنامه داشته باشیم و واضح است که یک شکلی از مجلس دائمی متکی بر حق رأی عمومی، ضروری است. این را نمی‌توانیم انکار بکنیم. در این جا، من سعی دارم که چهار نوع از شکل سیاسی در دوران گذار به سوسیالیسم را بگویم. واضح است که مسئله خیلی پیچیده‌تر از آن خواهد بود. ولی بحث بر سر این است که این شکل، باید در یک جایی تصمیم‌اش گرفته بشود. یعنی شورای تهران نمی‌تواند بگوید که دیشب جلسه داشته است و تصمیماتی درباره سایر مناطق و یا تشکلات توده‌ای گرفته است. در این تصمیم‌گیری‌ها همه مردم باید درگیر شده باشند. یعنی باید در دوران گذار شکلی سیاسی انتخاب شده باشد که دولت کارگری توده وسیع مردم را به گذار به سوسیالیسم بکشانند. یعنی مردم را به ضرورت انتقال به سوسیالیسم متقاعد بکند. بنابراین قبل از اینکه درباره این شکل حکومتی تصمیم‌گیری بشود، نمی‌توان گفت که احتیاج به مجلس موسسان نداریم. بالاخره یک مجلسی باید باشد که این مباحثات در آن گفته و تصمیمات در آن گرفته بشود. بنابراین، منطقی است که به دنبال دیگری می‌آید. یعنی شما اگر بخواهید که سهم افراد غیرپرولتری در دوران گذار به سوسیالیسم صفر نیست، بنابراین برای آن اقشار و طبقات نهادهای انتخابی لازم خواهد بود. برای شکل این نهادهای انتخابی و حدود و ثغور قدرت‌شان، احتیاج به دوره‌ای از بحث است که آن هم باید در چارچوب یک مجلس موسسان انجام بگیرد. بنابراین، اگر خیلی خلاصه بکنم این مسئله جزو آن برنامه‌ای است که ما کمونیست‌ها از هم اکنون باید بگوئیم، بعد از آن تجربه تاریخی، نمی‌توانیم نگوئیم!

پرسش:

بحث‌تان را از تثبیت دموکراسی به مثابه "حاکمیت مردم" شروع کردید. آیا حق رأی عمومی را به عنوان ابزاری برای حاکمیت مردم می‌شناسید؟

پاسخ:

برای دوران گذار حق رأی همگانی لازم است که باشد. ولی پشت حق رأی همگانی همیشه یک نهاد است. این نهاد هم به معنای یک مجلس دائمی است. مجلس دائمی، بدین منظور که این مجلس براساس حق رأی عمومی برای دوره‌ای انتخاب شده باشد. ولی این مجلسی است در کنار نهادهای دیگر. یعنی اینکه، یکی یکی و جداگانه نباید به این نهادها نگاه بکنیم. اگر بخواهیم به طور جداگانه و تک به تک به این نهادها نگاه بکنیم تصویر اشتباهی پیدا خواهیم کرد. چون که همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، در جامعه بورژوازی مدرن امروزه هم نهادهای مختلف انتخابی و وظائف و حدود و ثغور متفاوتی از قدرت را با هم دارند. در دوره انتقالی و گذار به سوسیالیسم نیز همین امر اتفاق خواهد

افتاد. یعنی نهادهای مختلف هم، حدود و نفوذ قدرت متفاوتی دارند. نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم که اگر مثلاً فردا در دوره انتقال، مجلس دائمی رأی داد که شوراهای شما بروید خانه‌تان، آنوقت شما چه کار می‌کنید؟ این معمولاً سوالی است که بعد از این بحث در جنبش چپ می‌شود. واضح است که پاسخ به این سوال را باید از منظر تاریخی نگاه کرد. چون پرولتاریا است که فقط این مبارزه برای دموکراسی را می‌تواند از حدود دموکراسی بورژوازی فراتر ببرد. می‌بینیم هر جا که در جوامع مختلف بحران انقلابی در طی تاریخ ۲۰۰ سال گذشته رخ داده، شکل مبارزاتی شورائی بوده است. چون دقیقاً تنها شکلی که مبارزه می‌تواند از چارچوب دموکراسی بورژوازی فراتر برود این بوده است که توده‌ها در واحدهای تولیدی متشکل شده‌اند و کنترل کارگری را در سطح تولید شروع و اعمال کرده‌اند. بنابراین قدرتی که در جامعه اعمال می‌شود، قدرتی است که از توی واحدهای تولیدی و نهاد شورائی بیرون می‌آید. یعنی قدرت طبقه کارگر، قدرتی است که بعد از دوره بحران انقلابی، از شکل جنبش شورائی بیرون آمده است. بهمین دلیل، قدرتی نیست که یک عده به آن رأی داده‌اند. قدرتی است که در مبارزه انقلابی تسخیر شده و تثبیت گردیده است. ولی، این قدرت شورائی باید سعی کند که با داشتن برنامه سوسیالیستی و آگاهی درازمدت‌تر، خودش قدرت خودش را پیش بکند! قدرت کارگری باید سعی بکند که نهادهای دیگری را در قدرت اجتماعی خود، سهیم بکند. سعی بکند که بقیه جامعه را در اعمال قدرت درگیر بکند و بنابراین پروسه‌ای خواهد بود که در درون آن مسلماً کشمکش سیاسی خواهد بود. مثلاً فرض کنیم، در اینجا نمی‌خواهم وارد مثال روسیه بشوم، چون مثال روسیه نمونه‌ای است که جوانب ویژه خودش را دارد. ولی فرض کنیم در کشور ایگس که انقلاب رخ داده و طبقه کارگر قدرت را گرفته است پس از یک سال، مجلس موسسان را فرا خوانده شود، طبقه کارگر اعلام می‌کند که همه بیائید ببینیم چه کارهایی را با هم می‌توانیم انجام بدهیم. همه می‌آیند و همان روز اول به قدرت کارگری می‌گویند که شما بروید خانه‌تان! این رأی ماست. طبقه کارگر دلیل ندارد که برود خانه‌اش!

اصولاً طرح این سوال ناوارد است. چون دقیقاً، مبارزه برای فراتر رفتن از دموکراسی بورژوازی منجر به ایجاد قدرت شورائی شده است. آن قدرت شورائی هم نباید توقع داشته باشیم که که "فردا برود خانه‌اش"! بنابراین، طبقه کارگر و قدرت شورائی خیلی ساده به مجلس موسسان می‌گوید؛ این نظر شما هست و مسئله ای هم نیست. بهر حال شوراهای کارگری قدرت را دارند و در سطح جامعه کنترل را به دست گرفته‌اند. اینجوری که نمی‌شود با شوراها برخورد کرد! شما در مجلس موسسان حالا مخالفت، اشکالی ندارد و ما هم نمی‌خواهیم که در مجلس موسسان را ببندیم و تعطیل کنیم. ولی تمایل داریم که با شما بحث را ادامه بدهیم و حتماً حاضر هستیم که تا "این حد" از قدرت را هم بدهیم به شما! این یک مبارزه سیاسی است و بحث در سطح جامعه باید ادامه پیدا بکند. در دوران گذار سیاسی به سوسیالیسم نیز همانند مبارزه سیاسی که قبل از انقلاب بوده است هم بحث و مبارزه ادامه خواهد داشت. بنابراین، دوران انتقال به سوسیالیسم دوره‌ای است که اگر دولت کارگری درست و با برنامه بچنگد و بتواند که مسائل سیاسی را صحیح به جلو ببرد، بالاخره، یک تناسبی بین شوراها و مجلس موسسان ایجاد خواهد شد. در طی این مبارزه روشن می‌شود که شوراها در چه حوزه‌هایی می‌تواند دخالت بکند و در چه حوزه‌هایی مجلس موسسان باید مداخله بکند و سازش‌هایشان با هم چی است؟ توی یک دوره‌ای، این نهادها رابطه‌شان با همدیگر و حدود و نفوذ قدرت‌شان تعیین می‌شود. درواقع، از درون این مباحثات است که قانون اساسی بیرون خواهد آمد.

بنابراین، به شکلی، حق رأی همگانی صرفاً برای تثبیت دموکراسی کافی نیست. چون حق رأی همگانی به‌تنهایی، یک شکل اتمیزه دموکراسی است. شکل واقعی "حاکمیت مردم" نیست. چون مردم را در حوزه‌های جغرافیائی تجزیه و اتمیزه می‌کند. بنابراین، به تنهایی نمی‌تواند به مثابه ابزار تثبیت دموکراسی تلقی بشود، باید با اشکال دیگری و در کنار یک‌سری نهادهای متفاوتی تقویت بشود.

پاسخ:

به نظر من یکی از مشکلات چپ، و نه فقط در سطح ایران بلکه در سطح بین‌المللی، امروزه این است که ما یک "برنامه" سوسیالیستی نداریم. اگر یک نفر در خیابان از من سوال کند که برنامه شما کمونیست‌ها چیست؟ من نمی‌توانم پنج صفحه "برنامه" برای او بنویسم! البته هر کسی فکر می‌کند که برنامه دارد. اما، برنامه‌ای که واقعاً معقول باشد و یک توده وسیع پیشگام کارگری در سطح جهانی هم پشتیبان آن باشد، نداریم. برنامه‌ای که در مبارزه طبقاتی امتحان گشته، حول آن بحث و بررسی شده و توی تجربه آبدیده گردیده باشد در سطح جهانی وجود ندارد!

یکی از نکات کمبود جنبش جهانی طبقه کارگر و سوسیالیسم حول "برنامه" تعیین همین شکل دولت پس از انقلاب سوسیالیستی است. می‌گوییم که طبقه کارگر باید قدرت را بگیرد اما، شکل دولت را به شما نمی‌گوییم! یکی از مشکلات مهم چپ و یکی از وجوه مشخصه بحران چپ سوسیالیستی در سطح بین‌المللی، همین عدم برخورد به مسئله شکل انتقال به سوسیالیسم است. به خصوص پس از تجربه استالینیزم. به خصوص بادر نظر گرفتن این تاریخچه‌ای که به اسم "کمونیسم" در درون ذهن پرولتاریای جهانی فرو رفته است.

در نتیجه، منم نمی‌گویم که این چهارتا کلامی که گفته شد، الزاماً، حالا مسئله‌ای را حل می‌کند. ولی، معتقدم که مسائل و مباحث مربوط به دوران گذار به سوسیالیسم، یکی از آن مهمترین مسائل و مباحثی است که جنبش جهانی چپ باید به آن برخورد بکند و واقعاً به بحث و نقد بگذارد و دست‌آخر، یک برنامه اصول کلی آن‌را حداقل روشن بکند. چپ انقلابی و جنبش سوسیالیستی باید بگوید که اصول کلی برخوردش، از نظر شکل حکومتی در دوره انتقال چیست؟ سوسیالیست‌ها چه نوع ترکیبی از قدرت‌های سراسری، مرکزی، محلی شورائی، اتحادیه‌ای، صنفی و پارلمانی ... را در نظر دارند. این یکی از موضوعات مهمی است که باید حول آن بنشینیم و بحث بکنیم. ولی از نظر اصول آن منم موافقم و به نظر من مهم است که دوره‌ای بحث باید حول اصول کلی برنامه سوسیالیستی بشود، قبل از آنکه آدم ببرد وسط و یک دستورالعمل صادر بکند، اینکار را بکنیم یا آنکار را بکنیم ... اول، یک مقدار باید اصول کلی را بپذیریم و به همدیگر بقبولانیم. این اصول کلی است که گیر دارد. اصول کلی را که حل کنیم، شکل مشخص‌اش، مسئله پیچیده‌ای نخواهد بود. بهرحال، در اینجا من سعی کردم تنها خطوط کلی‌اش را اینجا بگویم، ولی این کار جنبش جهانی است که جزئیات را باید به بحث و نقد عمومی بگذارد.

پرسش:???? (نوار قابل شنیدن نیست)

پاسخ:

من نظریه "حزب" را رد نمی‌کنم. من از کسانی هستم که معتقدم که استراتژی مارکسیست‌ها چیزی جز ایجاد حزب نیست. ولی بلافاصله بعد از گفتن این، باید نکات دیگر را اضافه کرد. قبل از هر چیز باید جمله بالا را تکمیل کرد که حزب قلابی نباید ساخت! حزب را موقعی می‌توان ساخت که برنامه سوسیالیستی با پیشگام پرولتاری تلقی شده باشد. یعنی ساختن حزب یک دوره تاریخی را لازم دارد. یک مرحله‌ای را لازم دارد. دل‌بخوای نیست. خیلی از ماها، منجمله جریانی که خودم از آن آمده‌ام بین الملل چهارم، فکر می‌کنند که چهار صفحه به نام برنامه داریم، ۵۰ نفر هم که دوروبرمان هستند، خوب، فردا اعلام حزب می‌کنیم. بقیه‌اش مسئله‌ای نیست، چون در آینده، یک عده به ما خواهند پیوست. فردا، ۵۰ تا می‌شود ۱۰۰۰ تا و بعد می‌شود ۴۰۰۰ تا ... اینقدر بزرگ می‌شویم که می‌توانیم قدرت را بگیریم. این برداشت

نادرست از حزب هنوز هم وجود دارد. در صورتیکه حزب باید از یک پروسه‌ای بگذرد تا شکل بگیرد.

نکته مهم دیگر این است که اصولاً حزب "قدرت" را نباید بگیرد. شورا باید قدرت را بگیرد. حزب ارگان قدرت نیست. بدین معنی که وحدت سیاسی طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً در چارچوب حزب بیان شود. همه ما سعی می‌کنیم که مدل لنینی حزب را کپی بکنیم اما فراموش می‌کنیم که خود لنین گفته است که وحدت سیاسی پرولتاریا فقط در شوراها می‌تواند شکل بگیرد. حزب، چون اگر بخواهد عملاً حزب انقلابی طبقه کارگر باشد و حزب بورژوائی طبقه کارگر به معنای سوسیال دموکراتیک آن نباشد، حزب اقلیتی از طبقه کارگر خواهد بود. حزب پیشگام طبقه کارگر خواهد بود. بنابراین، اقلیتی از طبقه کارگر نمی‌تواند قدرت را به کل طبقه کارگر اعمال کند. این شکل دوره انتقال به سوسیالیسم نیست. این شکلی است که دقیقاً، دوره انتقال صورت نخواهد گرفت. هرچند که این حزب در آغاز شکل گیری خود، حزی پیشرفته و واقعاً انقلابی و پیشگام طبقه کارگر باشد. چون تا کل جامعه درگیر اعمال مستقیم قدرت و مسائل دوره گذار به سوسیالیسم نشود، جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم منتقل نخواهد شد.

سوسیالیسم، جز اینکه اصولاً شکل قدرت را از بین ببرد معنای دیگری ندارد. سوسیالیسم یک جایی است که احتیاجی به دولت نداریم. احتیاجی به اعمال قدرت نداریم. تنها شکلی که می‌توانیم از این نقطه به آن نقطه برسیم، این است که در این پروسه همه درگیر بشوند. هیچ راه دیگری وجود ندارد. در این وسط، حزب هم یک نیروی است که توی مبارزه، توی یک دوره تاریخی، لیافت رهبری اش را نشان داده است. یعنی به توده طبقه کارگر نشان داده که سر این بزنگاه تاریخی، سر آن بزنگاه تاریخی، سر این تندبیج توی مبارزه طبقاتی، راهنمائی و رهبری درست کرده است. حزب انقلابی و پیشگام به این دلیل است که نفوذ پیدا می‌کند، نه به این دلیل که ارگان‌های قدرت را در دست خودش گرفته است.

این دوتا باید از هم متمایز بشود. من اصلاً حزب انقلابی را انکار نکردم ولی حزب ارگان قدرت نیست. قدرت با رهبری فرق دارد. قدرت با هدایت فرق دارد. قدرت در دست طبقه کارگر است و تازه در دست طبقه کارگر هم نباید خلاصه بشود. باید سایر توده‌ها نیز به اشکال مختلف در این قدرت سهیم بشوند.

پرسش: ?????????

پاسخ:

موقعی که در جامعه بحران انقلابی صورت می‌گیرد، پرولتاریا و سایر لایه‌های اجتماعی در عرض چندماه، در اثر تجربه دوره انقلاب به یک آگاهی می‌رسند که در عرض پنجاه سال جامعه بورژوائی به آن نمی‌توانند برسند. دوره بحران انقلابی این ویژگی را دارد. معمولاً هرچا انقلاب می‌شود، واقعاً ایدئولوژی بورژوائی درهم شکسته می‌شود، وگرنه انقلاب صورت نمی‌گیرد. ولی حُب، در این هم تردیدی نیست که نفوذ بورژوازی با انقلاب از بین نمی‌رود و این ایدئولوژی وجود دارد. ولی راه جلوگیری از آن هم، راه حل‌های بوروکراتیک نیست. این مبارزه سیاسی است که باید ادامه پیدا کند و راه دیگری نیست. یعنی ما نباید از وجود این ایدئولوژی بترسیم، چرا که قدرت بورژوازی از ایدئولوژی اش نیست. دلیلی که توده‌های وسیع توسط بورژوازی تحمق می‌شوند به خاطر این نیست که بورژوازی ایدئولوژی خیلی جذابی دارد. به خاطر این است که همه چیز زندگی اجتماعی را مونوپولیزه کرده است. به ما و شما و همه سوسیالیست‌ها، هر شب در تلویزیون برلین نیم ساعت سر ساعت ۷ بعدازظهر وقت بدهند، پس از یک سال خواهیم دید که آیا به چه اندازه ایدئولوژی بورژوازی نفوذ خواهد داشت؟ تمام انحصار و مونوپولی ایدئولوژی در دست بورژوازی است. در دوره انتقال، این انحصار و مونوپولی شکسته است. آخوند را چه احتیاج هست که از بین اش ببری؟ هر شب بیاورش پای تلویزیون و افشایش بکن و بگو آقا حالا بیا صحبت کن! ما هم وقت داریم در مقابل شما حرف بزنیم. آن بورژوائی که این همه مزخرف می‌گوید، بگذار بیاید صحبت‌هایش را بکند، ولی ما هم در آن جا علیه اش صحبت‌هایمان را خواهیم کرد. یعنی از نفوذ بورژوازی نباید ترسید. نفوذ بورژوازی ایدئولوژیک نیست، قدرت اقتصادی و قدرت دستگاه‌های ایدئولوژیک خودش که انحصاری و مونوپولیزه اش کرده، پشت آن خوابیده است. در دوره انتقال به سوسیالیسم ما چه ترسی از این داریم. جنگ است و جنگ سیاسی را باید ادامه بدهیم. اگر بفرض ما در این جنگ سیاسی شکست بخوریم، حُب، شکست خورده‌ایم، نبرد بعدی! راه دیگری وجود ندارد. یعنی به شکل تصنعی نمی‌شود این مسئله را حل کرد.

بالاخره، این مبارزه را باید ادامه داد تا اینکه به نتیجه مطلوب برسد.

ولی به نظر من، با این اشکالی که از نوع شکل حکومتی گفته شد، اگر دولت "باهوش" پرولتاریا بتواند آن را به مرحله اجرا بگذارد، اتفاقاً خطر شکست را کم‌تر می‌کند. لنین گفت ما مجلس موسسان را می‌بندیم، چون به کانون ضدانقلاب تبدیل شده است. با بستن مجلس موسسان جنگ داخلی به راه افتاد! یعنی تجربه تاریخی نشان داد که زیاد تاکتیک جالبی نبود. بستن مجلس موسسان جلوی جنگ داخلی را نگرفت. اتفاقاً، مبدل شد به "پیراهن عثمان" که به خاطر و بهانه آن جنگ داخلی را براه انداختند. در صورتیکه لنین و بلشویک‌ها می‌بایست به اعضای مجلس موسسان می‌گفتند که شما بنشینید حرف‌هایتان را بزنید؛ شورای پروگرا و شورای مسکو مسلح هستند و حالا شما بنشینید حرف‌هایتان را بزنید! نه اینکه همان شب رفتند و در مجلس موسسان را بستند و پیراهن عثمان ضدانقلاب شد. یعنی ما اتفاقاً باید متدی را برای تعیین شکل حکومتی پیشنهاد بدهیم که خطر اینرا کم‌تر بکند و اینرا به یک شکل تنظیم شده و معقول به اجرا بگذارد، نه به یک شکل خشن و نستجیده که عاقبت تف سر بالا برای خود جنبش کارگری بشود.

پرسش: ?????????????

پاسخ:

من گفتم که روش برخورد ما برای مبارزه حول حقوق دموکراتیک، توی چارچوب دموکراسی بورژوائی باید چند نکته مشخصه داشته باشد:

۱- ما از گسترش حقوق دموکراتیک دفاع می‌کنیم. یعنی از دموکراسی به طور عام و مفاهیم بورژوائی دفاع نمی‌کنیم. برای مشخصاً این حقوق و یا آن حقوق دموکراتیک می‌جنگیم. حتا اگر یک بخش از بورژوازی رهبری مبارزه برای حقوق دموکراتیک را عملاً به عهده گرفته است، ما نمی‌ترسیم که مبدا چون رهبری در دست بورژوازی است، به همین خاطر نباید در آن مبارزه شرکت کنیم. به نفع سوسیالیست‌هاست، چون هرچه بیشتر حقوق دموکراتیک گسترش بیاید، به نفع پرولتاریا هم هست. ولی درکنار این، اتفاقاً باید دائم افشای دموکراسی بورژوائی را نیز انجام بدهیم. دموکراسی بورژوائی به عنوان یک سیستم که صوری، محدود، غیرمستقیم است و توده‌های مردم را اتمیزه می‌کند. دموکراسی پارلمانارستی فقط در حوزه سیاسی است و ما باید آن را به حوزه اقتصادی بکشانیم و گسترش بدهیم.

۲- در کنار آن، یک تاکتیک درازمدت‌تر هم داریم. یعنی تاکتیک‌مان این است که در چارچوب جامعه بورژوائی و در مبارزه برای دموکراسی، باید سعی کنیم که قوه مجریه را دائماً قدرت‌اش را کم کنیم. یعنی آن نوع شعارهایی را بدهیم و آن نوع خواسته‌های دموکراتیکی را مطرح کنیم که اتفاقاً قدرت سیستم نمایندگی را در مقابل قدرت مجریه تقویت کند تا این حقوق دموکراتیک بتواند معنای کنکرت‌تری پیدا بکند.

بنابراین، این جور نباید تلقی بشود که ما از دموکراسی به مفهوم عام داریم دفاع می‌کنیم. بلکه از حقوق دموکراتیک و گسترش حقوق دموکراتیک پشتیبانی کرده و به عنوان استراتژی درازمدت‌تر، از تضعیف قوه مجریه در برابر تقویت قوه مقننه دفاع می‌کنیم. بدین ترتیب ما باید

دائماً سعی بکنیم که از چارچوب دموکراسی بورژوازی به مثابه محدودبودن حقوق دموکراتیک و آن هم فقط در حوزه سیاسی فراتر رفته و آنرا به حوزه های جامعه مدنی و به حوزه اجتماعی گشانده و این حقوق را به خد واحدهای تولیدی، مثل کنترل کارگری در واحدهای مختلف و یا کنترل شوراهای محلی در سطح محلات، گسترش بدهیم.

منظورتان از تضعیف قوه مجریه در برابر قوه مقننه در چارچوب دموکراسی بورژوائی چیست؟

پاسخ:

ارتش، پلیس، دادگاه ها. باید دائماً کنترل پارلمان را بر روی آنها بیشتر کرد.

پاسخ:

شما یک نکته را فراموش کرده اید. این حزبی که من می گویم، اتفاقاً در تاریخ داشته ایم. حزب بلشویک مگر چی بود؟ حزب سوسیال دموکراتیک روسیه و جناح بلشویک آن، موقعی که روزنامه "ایسکرا" را راه انداخت، نقداً توی ۱۲۰۰ کارخانه هسته داشت. موقعی که گفت روزنامه "ایسکرا" به عنوان سازمانده، اینجوی نبود که ۵۰ تا روشنفکر نشسته بودند دور هم و یک برنامه هم پلخانیف نوشته بود و بعد گفتند حالا اعلام حزب سوسیال دموکراسی می کنیم! سوسیال دموکراسی روسیه دستکم ده سال بود که در داخل ۱۲۰۰ کارخانه هسته داشت. در آن موقع بود که حزب را ساختند و آن موقعی که این حزب ساخته شد، ۹۰ درصد پیشگام پرولتری و روشنفکر سوسیالیستی پیوستند به آن. نه اینکه من الان بروم با آن رفیق یک حزب بسازم، دیگری با رفیقش برود یک حزب بسازد و عده ای دیگر بروند با چند نفر بروند حزبی دیگر بسازند و تا ۵۰ سال دیگر توی سر همدیگر بزنی که کدام ما واقعاً حزب انقلابی طبقه کارگر هستیم! این متد حزب سازی نیست. حزب باید از بطن یک مبارزه بیاید بیرون و موقعی شکل بگیرد که یک نفوذ تعیین کننده ای توی حداقل یک لایه پیشگام کارگری داشته باشد و به یک برنامه سوسیالیستی که مورد پذیرش آن پیشگام باشد و اکثریت روشنفکران سوسیالیست را دربر بگیرد، رسیده باشد.

ما امروزه در چنین شرایطی نیستیم. الان شما به چپ ایران نگاه نکنید. هنوز در حال تجزیه شدن است. هنوز ما پروسه دور هم گرد آمدن را نمی بینیم و به هر جای چپ نگاه بکنیم هنوز تجزیه ادامه دارد. هنوز این پراکندگی دارد گسترده تر می شود. این چه چیزی را نشان می دهد؟ نشان می دهد که پروسه حزب سازی هم دل خواهی نیست. پروسه حزب سازی هم باید از یک منطقی بگذرد. یک نقطه شروعی دارد، یک نقطه وسطی دارد و باید یک جریان منطقی را طی کند. پروسه حزب سازی باید از دل جنبش و مبارزه بیاید بیرون و نه ... چه می دانم! به صرف اینکه از نظر تاریخی دری به تخته خورده، فرضاً، الان ۱ میلیون دلار گیرمان بیاید، ۶ تا روزنامه در بیآوریم و ۵۰ نفر را جمع بکنیم و ۱۰ سال هم دوام بیآوریم ... فعلاً واقعیات تاریخی و دوروبرمان اینجوری است! یا مثلاً، فردا یک عده بیایند و از قیافه من خوششان بیاید و هزارتا بیایند دور من جمع بشوند و بعداً هم یک حزب بسازیم و ۵۰ سال هم آنرا ادامه بدهیم!

ولی این پروسه حزب سازی نیست. پروسه حزب سازی یک منطقی دارد. اتفاقاً، حزب بلشویک یکی از اولین تجربیات تاریخی جنبش کارگری است. حزب پیشگام کارگری بود و نفوذ تعیین کننده ای در طبقه کارگر و زحمتکشان داشت. البته آن حزب، اولین تجربه تاریخی ماست، تجربه کاملی نبود، نواقص زیادی داشت و ما باید خوب و بد آن را یاد بگیریم. از بد آن برش کنیم و درس بگیریم و برویم به جلو. نه اینکه هی این مدل را برداریم و کپی کنیم. ولی به هر حال، از این تجربه باید استفاده کرد.

به هر حال، من، نه مخالف حزب هستم و نه حتا مخالف حزب لنینی به عنوان حزب پیشگام انقلابی! به نظر من دقیقاً بیاد این کار را کرد ولی، پروسه ایجاد حزب منطق خود را دارد.

نکته دوم درباره مجلس موسسان. اول این نکته را بگویم که مجلس موسسان یک نهاد دائمی نیست و یک چیز موقتی است، برای یک دوره ای تشکیل می شود تا شکل حکومت را در دوران انتقال به بحث بگذارد. بنابراین یک نهاد دائمی نیست. یک نهاد دائمی می تواند یک مجموعه ای از نهادهای انتخابی مختلف باشد؛ یکی از آن نهادها می تواند شوراهای تولیدی باشد، یکی می تواند شوراهای محلی باشد، یکی شوراهای شهری باشد و شوراهای مختلف دیگر، یکی هم می تواند پارلمان باشد. موقعی که انقلاب شد و قدرت پرولتری مستقر گردید و دولت بورژوائی سرنگون گشت و یا به قول مارکس، پرولتاریا در نبرد برای دموکراسی پیروز شد، یعنی دولت بورژوائی را واقعاً به زیر کشید و توانست کنترل از پائین را اعمال کند، آن موقع توی یک دوره ای باید این مجلس تشکیل بشود. باید کل توده اجتماعی را بکشاند توی این مجلس، و شکل و نحوه انتقال به سوسیالیزم را به بحث بگذارد. واضح است که توی مجلس موسسان تناقض خواهد بود، چرا که توی جامعه این تناقضات وجود دارد. شما با تشکیل ندادن این مجلس، جلو تناقضات را نمی توانید بگیرید. تناقضات از جای دیگری بیرون خواهد زد. فردایش، ضدانقلاب می رود مسلح می شود و جنگ داخلی به راه می اندازد. فرقی نمی کند. شما این جور تناقضات اجتماعی را اگر تنظیم درست و معقول نکنید، با زور جلوگیری را نمی توانید بگیرید. پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، این تناقضات باید از نظر سیاسی حل بشوند و تنها بدین شکل است که اتفاقاً، می شود این تناقضات را تنظیم کرد و گرنه آن را نمی توان با زور از بین برد. به شکل متمدن و معقولی که به نفع سوسیالیزم باشد باید این تناقضات را تنظیم کرد. به شکلی که اگر حتا شکست بخوریم، آبروی سوسیالیزم برای سال های بعد هم باقی بماند! نه مثل اتفاقاتی که به اسم سوسیالیزم افتاد، به طوری که الان هیچ کس جرأت نمی کند بگوید من کمونیست هستم، حتا توی خود پرولتاریا!